

## آزادی در آثار شهید مرتضی مطهری

لیلا ملایی - ورودی ۷۶  
حقوق

ما در این مقاله سعی بر آن داریم که هرچه بیشتر شما را با مفهوم آزادی و مصداقهای آن در آثار شهید مرتضی مطهری رحمته الله علیه آشنا کنیم و امید آن داریم که بتوانیم گوشه‌ای از دنیای پیچیده و عوامل محدود کننده آن و رابطه آزادی را با اصل علیت عمومی بیان داریم.

### آزادی بر اساس نظریه فطرت

آزادی چیست؟ ایسن آزادی و آزادگی که می‌گویند یعنی چه؟ آزادی یکی از لوازم حیات و تکامل است. یعنی یکی از نیازمندیهای موجود زنده، آزادی است. فرق نمی‌کند که موجود زنده از نوع گیاه، یا از نوع حیوان و یا از نوع انسان باشد، بهر حال نیازمند به آزادی است. منتها آزادی گیاه متناسب با ساختمان آن است، آزادی حیوان طور دیگری است، انسان به آزادیهای دیگری ماورای

طبیعت اوست و هیچ‌گونه عامل اجبار کننده خارجی هم وجود ندارد به حکم مصلحت اندیشی و نیروی خرد آن را انجام دهد.

انسان مانند حیوان تحت تأثیر محرکات نفسانی و رغبت‌های درونی واقع می‌شود. اما در مقابل آنها دست بسته و مسخر نیست از یک نوع حرّیتی برخوردار است، یعنی اگر همه عواملی که برای یک حیوان در انجام عمل غریزی فراهم است و الزاماً او را وادار به عمل و حرکت می‌کند، برای انسان فراهم باشد تازه راه فعل و ترک برای او از ناحیه عقل و اراده خودش باز است، انجام این عمل مشروط است به اینکه قوه تمیز و تشخیص او همانند یک شورای عالی به تصویب برساند و قوه اراده او مانند قوه مجریه به کار بیفتد. در اینجا تأثیر انسان در سرنوشت خود به عنوان یک عامل مختار یعنی عاملی که پس از آنکه همه شرایط طبیعی فراهم آمد، در انتخاب فعل و ترک "آزاد" است معلوم می‌شود.<sup>۱</sup>

### مقدمه:

اعمال و افعال بشر از آن سلسله حوادث است که سرنوشت حتمی و تخلف ناپذیر ندارد زیرا بستگی دارد به هزاران علل و اسباب و از آن جمله انواع اراده‌ها و انتخابها و اختیارها که از خود بشر ظهور می‌کند. تمام امکاناتی که در مورد جمادات، نباتات و افعال غریزی حیوان وجود دارد، و تمام "اگر"هایی که در وقوع آنهاست، در افعال و اعمال بشر هست و رشد یک درخت و یا انجام عمل غریزی یک حیوان، هزاران "اگر" که همان شرایط طبیعی هستند می‌توانند وجود داشته باشد، همه آن "اگر"ها در افعال و اعمال انسان هست، بعلاوه اینکه در انسان عقل و شعور و اراده اخلاقی و قوه انتخاب و ترجیح آفریده شده است. انسان قادر است عملی را که صد در صد با غریزه طبیعی و حیوانی او موافق است و هیچ رادع و مانع خارجی وجود ندارد به حکم تشخیص و مصلحت اندیشی ترک کند و قادر است کاری را که صد در صد مخالف

(۱) انسان و سرنوشت، ص ۵۸

می‌سوزاند و آب که غرق می‌کند وجود دارد، این است که هیچ یک از آنها کار و خاصیت خود را از میان چند کار و خاصیت برای خود انتخاب نمی‌کند؛ ولی انسان انتخاب می‌کند. او همیشه در برابر چند کار و چند راه قرار گرفته است و قطعیت یافتن یک راه و یک کار فقط به خواست شخصی او مرتبط است.<sup>۳</sup>

### رابطه آزادی انسان با وجود خدا

مسئله قضا و قدر "مسئله‌ای است که بیش از هزار سال است حل شده و با آزادی بشر کوچک‌ترین منافاتی ندارد، بلکه تنها با فرض خدا و قضا و قدر است که می‌توان دم از آزادی انسان زد. انسان به دلیل اینکه نفع‌های است الهی می‌تواند از جبر طبیعت آزاد باشد. و الا اگر انسان همین اندام است و اراده انسان قهراً زاینده همین حرکات اتمها و غیره است، انسان جز مجبور چیز دیگری نمی‌تواند باشد. "سارتر" می‌گوید: انسان یک اراده آزاد است. می‌پرسیم: خود اراده از کجا پیدا شده؟ اگر فکر و اراده انسان خاصیت‌های جبری طبیعت و ماده باشد، دیگر آزادی یعنی چه؟! بگذار این حرف را کسی بگوید که برای انسان قدرتی مافوق طبیعت قایل است یعنی انسان را مقهور طبیعت نمی‌داند،

(۱) گفتارهای معنوی، ص ۱۲

(۲) جامعه و تاریخ، ص ۸۶

(۳) انسان و سرنوشت، ص ۳۹

انکار کنیم، باید بپذیریم که اعمال و افعال بشر بکلی از اختیار او خارج است. یعنی به جای اینکه بتوانیم با قبول نظر عدم ارتباط ضروری اراده با علتی از علل، نوعی اختیار برای بشر ثابت کنیم، او را بی‌اختیارتر کرده‌ایم.

بشر مختار و آزاد آفریده شده است، یعنی به او عقل و فکر و اراده داده شده است. بشر در کارهای ارادی خود مانند یک سنگ نیست که او را از بالا به پایین رها کرده باشند و تحت تأثیر عوامل جاذبه زمین خواه ناخواه به طرف زمین سقوط کند و مانند گیاه نیست که تنها یک راه محدود در جلو او هست. بشر همیشه خود را بر سر چهار راه‌هایی می‌بیند و هیچ‌گونه اجباری ندارد که فقط یکی از آنها را انتخاب کند، سایر راهها بر او بسته نیست و انتخاب یکی از آنها به نظر و فکر و اراده و مشیت شخصی او مربوط است؛ یعنی طرز فکر و انتخاب او است که یک راه خاص را معین می‌کند.

اینجاست که پای شخصیت و صفات اخلاقی و روحی و سوابق تربیتی و موروثی و میزان عقل و دور اندیشی بشر به میان می‌آید و معلوم می‌شود که آینده سعادت بخش یا شقاوت بار هرکسی تا چه اندازه به شخصیت و صفات روحی و ملکات اخلاقی و قدرت عقلی و عملی او مربوط می‌شود و بالاخره به راهی که برای خود انتخاب می‌کند.

تفاوتی که میان بشر، آتش که

آزادیهای گیاه و حیوان نیاز دارد.<sup>۱</sup> حقیقت این است که آزادی انسانی جز با نظریه "فطرت"، یعنی اینکه انسان در مسیر حرکت جوهری عمومی جهان با بعدی علاوه به جهان می‌آید و پایه اولی شخصیت او را همان بعد می‌سازد و سپس تحت تأثیر عوامل محیط تکمیل می‌شود و پرورش می‌یابد، قابل تصور نیست. این بعد وجودی است که به انسان شخصیت انسانی می‌دهد تا آنجا که سوار و حاکم بر تاریخ می‌شود و مسیر تاریخ را تعیین می‌کند.<sup>۲</sup>

در اینجا یک سؤال پیش می‌آید و آن اینکه اگر ما قضا و قدر الهی را مستقیماً و بلا واسطه علل و اسباب با حوادث مرتبط بدانیم، دیگر آزادی و اختیار بشر مفهومی نخواهد داشت. و اما با قبول اصل علیت عمومی آیا می‌توان آزادی و اختیار بشر را قبول کرد یا اینکه اصل علیت عمومی نیز با آزادی و اختیار بشر منافات دارد، تنها راه عقیده به آزادی و اختیار بشر این است که اعمال و افعال بشر و اراده او را با هیچ علت خارجی مربوط ندانیم.

بسیاری از متفکرین قدیم و جدید چنان گمان کرده‌اند که اصل علیت عمومی با آزادی و اختیار بشر منافات دارد و ناچار به اراده باصطلاح "آزاد" یعنی به اراده‌ای که با هیچ علت ارتباط ندارد قائل شده‌اند.

علاوه بر اینکه اصل علیت عمومی قابل انکار نیست و نه استثناءپذیر. اگر رابطه اراده را با علتی ماورای خود

قاهر بر طبیعت می‌داند و طبیعت را اصل و روح را فرع نمی‌داند. بلکه صحبت اصل و فرع نیست، دو نیرو قایل است. طبیعت و ماورای طبیعت در انسان. و انسان به حکم آنکه شعله و فیضی است مساورای طبیعی، می‌تواند بر طبیعت خودش مسلط باشد و تصمیمش عین حرکات اتمها نباشد، چیز دیگری باشد، می‌تواند طبیعت را تغییر بدهد و بر طبیعت غلبه کند. "انسان هیچ خودی ندارد غیر از آزادی" یعنی چه؟! البته اینکه انسان هیچ سرشت و طبیعتی ندارد، یک مقدار حرف درستی است. مطلبی را که او تحت عنوان اصالت گفته است، علمای اسلام به نام اصالت وجود نمی‌شناسند ولی به نام دیگری بخشی از حرفهای او را گفته‌اند که انسان خودش وجود خود را می‌سازد. انسان خودش وجود خود را انتخاب می‌کند. یعنی انسان مانند اشیاء طبیعی نیست. آنچه در طبیعت است همان چیزی است که خلق شده است جز انسان که همان چیزی است که بخواهد باشد. ولی این معنایش این نیست که انسان فاقد سرشت و فطرت و طبیعت است، بلکه به این معنی است که سرشت انسان چنین سرشتی است؛ نه اینکه انسان سرشت و خودی ندارد. [به عبارت دیگر] خود انسان خودی است که چنین اقتضایی دارد نه اینکه انسان چون خود ندارد چنین است.<sup>۱</sup>

### آزادی و آزادی نتیجه زهد

آزادی و آزادگی از نتایج زهد است. قرآن هرگز لذت حلال را بر بشر حرام نکرده است. **قل من حرم زینة الله التي اخرج لعباده والطيبات من الرزق.**<sup>۲</sup> قرآن هرگز نمی‌گوید از لذتی هم که از راه مشروع به دست می‌آید استفاده نکن که به آخرت برسی. ولی در عین حال مطلب دیگری هست و آن اینکه: بشرهایی که آرزو دارند آزاد زندگی کنند و به آزادی علاقه‌مندند، همیشه کوشش می‌کنند زنجیرها را تا حدودی که ممکن است از دست و پای خودشان برگیرند.

ما در این دنیا که زندگی می‌کنیم یک سلسله احتیاجها و نیازمندها داریم که به حکم قانون خلقت نمی‌توانیم آنها را نداشته باشیم. ما به حکم قانون خلقت احتیاج به غذا داریم و نمی‌توانیم تا آن حد خودمان را آزاد کنیم که احتیاج به غذا نداشته باشیم. باید غذا بخوریم، بلد ما **یتحطل** برای بدن ما ضرورت دارد. ما از این هوایی که تنفس می‌کنیم نمی‌توانیم آزاد باشیم. از آب نمی‌توانیم آزاد باشیم. از لباس تا حدودی نمی‌توانیم آزاد باشیم. این مقدار قیدها را خلقت و طبیعت به گردن ما نهاده است.

ولی یک سلسله قیدهاست که بشر خودش برای خودش به وجود می‌آورد و در نتیجه خواه ناخواه دست و پایش بسته می‌شود و به مقدار متناسب با آن قیدها، آزادی از او سلب می‌شود.

به هر اندازه که انسان بیشتر به اشیا عادت داشته باشد، بیشتر به آنها بسته است و اسیر آنهاست و به هر اندازه که انسان اسیر آنها باشد، آزادی ندارد. ممکن است آدمی عادت کرده باشد که همیشه روی تشک و متکای بسیار نرم بخوابد، چنین آدمی اگر یک وقت در شرایطی قرار گیرد که بخواهد روی فرش یا زمین خالی بخوابد، ابداً خوابش نمی‌برد. او دیگر فلج است، چون آزادی خود را به خاطر این اسبابها از دست داده است. لذا آزادگان همواره می‌خواهند ساده زندگی کنند، بدون اینکه لذتهای خدا را بر خودشان حرام کرده باشند و بدون اینکه از کارهای زندگی دست کشند. اینها در متن زندگی واقع هستند ولی دلشان می‌خواهد ساده زندگی کنند. دلش می‌خواهد ساده‌ترین لباسها را بپوشد، خوراکش، ساده‌ترین خوراکیها باشد، منزل و مرکبش ساده‌ترین منزلها و مرکبها باشد، چرا؟ می‌گوید برای اینکه من نمی‌خواهم آزادیم را به چیزی بفروشم، به هر اندازه خودم را به اشیا مقید کنم اسیر آنها هستم و وقتی اسیر اشیا باشم، مثل کسی هستم که هزار بند به او بسته است. چنین آدمی نمی‌تواند راه برود و سبکبار و سبکبال باشد.<sup>۳</sup>

(۱) فلسفه اخلاق، ص ۲۱۷

(۲) سوره اعراف، آیه ۳۲

(۳) حق و باطل، ص ۱۶۳

آزادی و مساوات

این معما همیشه هست: آزادی و مساوات دو ارزش انسانی هستند که با یکدیگر متعارض می‌باشند. یعنی اگر افراد آزاد باشند مساوات از بین می‌رود و اگر بخواهد مساوات کامل برقرار شود. ناچار باید آزادیها را محدود کرد؛ چون افراد انسان مثل جنس یک کارخانه نیستند که وقتی بطور فابریکی بیرون می‌آیند هیچ تفاوتی میانشان نباشد، بلکه یکی پر استعدادتر است یکی کم استعدادتر، یکی قوی البنیه است یکی ضعیف البنیه یکی ابتکار دارد دیگری ندارد، یکی تنبل است دیگری کوشا. اگر بخواهیم جامعه را میدان مسابقه قرار دهیم بدیهی است عده‌ای برنده می‌شوند، عده‌ای هم برنده نمی‌شوند. حالا یا به دلیل تبلی‌اشان و یا به دلیل ناتوانی‌اشان. آزادی خواه ناخواه نابرابری به وجود می‌آورد، ولی اگر بخواهیم مساوات برقرار کنیم. ناچاریم جلوی آزادی را تا حدی بگیریم و بلکه جلوی حقوق فردی را بگیریم یعنی ناچاریم مال یکی را بگیریم بدیهی به دیگری.

مثل این است که در یک میدان اسب دوانی وقتی اسبها می‌خواهند با همدیگر بدوند دو حالت دارد: یک وقت ما می‌خواهیم اسبها را مثل اسبهای نظامیان بدوانیم، آنها را به صف می‌بندیم، گوشه‌ایشان همه باید برابر یکدیگر باشند سرعت آنها نیز باید مساوی یکدیگر باشد و قهراً هم

باید اسبهای خودشان را کنترل کنند. در این صورت همه اسبها با یک سرعت حرکت می‌کنند صد اسب نظامی که حرکت می‌کنند، اگر مثلاً در گروههای ده تایی به فاصله ده متر از یکدیگر حرکت کنند یک ساعت که حرکت کنند هیچ کدام از دیگری جلو نمی‌افتند، ولی در اینجا جلوی آزادی اسبها گرفته شده، خیلی از آنها سرکشی می‌کنند می‌خواهند تند بروند، ولی سوارش به او اجازه نمی‌دهد زیرا باید با دیگر اسبها بدود. ولی یک وقت هست که مسأله، مسأله آزادی و مسابقه است مثل میدانهای اسب دوانی؛ آنجا قهراً یکی عقب می‌افتد و یکی جلو. پس اگر ما به اسبها بخواهیم آزادی بدهیم، برابری و هماهنگی نیست و اگر بخواهیم برابری و هماهنگی ایجاد کنیم ناچار باید آزادی را از بین ببریم آزادی به فرد تعلق دارد و مساوات به جامعه. در اردوی غرب تکیه بیشتر بر روی آزادی فردی است و قهراً مساوات را پایمال کرده و از بین برده‌اند.<sup>۱</sup>

تقوا و آزادی

لازمه اینکه انسان از زندگی حیوانی خارج شود و یک زندگی انسانی اختیار کند این است که از اصول معین و مشخص پیروی کند و لازمه اینکه از اصول معین و مشخصی پیروی کند این است که خود را در چهارچوب همان اصول محدود کند و از حدود آنها تجاوز نکند و آنجا که هوا

و هوسهای آنی او را تحریک می‌کند که از حدود خود تجاوز کند خود را نگهداری کند، نام این خود نگهداری که مستلزم ترک اموری است تقواست. نباید تصور کرد که تقوا از مختصات دینداری است از قبیل نماز و روزه، بلکه تقوا لازمه انسانیت است. انسان اگر بخواهد از طرز زندگی حیوانی و جنگلی خارج شود، ناچار است تقوا داشته باشد، در زمان ما می‌بینیم که تقوای اجتماعی و سیاسی را اصطلاح کرده‌اند. چیزی که هست تقوای دینی یک علو و قداست و استحکام دیگری دارد و در حقیقت تنها روی پایه دین است که می‌توان تقوایی مستحکم و با مبنا بوجود آورد. و جز بر مبنای محکم ایمان به خدا نمی‌توان بنیانی مستحکم و اساسی و قابل اعتماد به وجود آورد، در آیه‌ای می‌فرماید:

أَقْمِنِ اسَاسَ بِنِيَانِهِ عَلِي  
تَقْوَى مِنَ اللّٰهِ وَ رِضْوَانِ خَيْرِ اِم  
مَنْ اَسَّسَ بِنِيَانِهِ عَلِي شِفَا جُرْفِ هَار.  
آیا آن کس که بنیان خویش را بر مبنای تقوای الهی و رضای او بنا کرده بهتر است یا آنکه بنیان خویش را بر برتگاهی سست مشرف بر آتش قرار داده است.

بهر حال تقوا اعم از تقوای مذهبی و الهی و غیره لازمه انسانیت است و خود بخود مستلزم ترک و اجتناب و گذشتهایی است. با توجه به این مطلب خصوصاً با

(۱) فلسفه اخلاق، ص ۲۶۸

در نظر گرفتن اینکه در زمان پیشوایان بزرگ دین، از تقوا به حصار و حصن و امثال اینها تعبیر شده ممکن است کسانی که با نام آزادی خو گرفته‌اند و از هر چیزی که بوی محدودیت بدهد فرار می‌کنند، چنین تصور کنند که تقوا هم یکی از دشمنان آزادی و یک نوع زنجیر است برای پای بشر.

### محدودیت یا مصونیت

اکنون این نکته را باید توضیح دهیم که تقوا محدودیت نیست، مصونیت است، فرق است بین محدودیت و مصونیت اگر هم نام آن را محدودیت بگذاریم محدودیتی عین مصونیت است.

بشر خانه می‌سازد، اطاق می‌سازد بسا در و پنجره‌های محکم و به دور خانه‌اش دیوار می‌کشد. چرا این کارها را می‌کند؟ برای اینکه خود را در زمستان از گزند سرما و در تابستان از آسیب گرما حفظ کند، برای آنکه لوازم زندگی خود را در محیط امنی که فقط در اختیار شخص خود اوست بگذارد زندگی خود را محدود میکند با اینکه غالباً در میان یک چهار دیواری معین بگذارد، حالا نام این را چه باید گذاشت؟ آیا خانه و مسکن برای انسان محدودیت است و منافی آزادی او است یا مصونیت است؟ و همچنین است لباس، انسان پای خود را در کفش و سر خود را در کلاه و تن خود را با انواع جامه‌ها محصور می‌کند و می‌پیچد و البته بوسیله همین کفش و

کلاه و جامه است که نظافت خود را حفظ می‌کند، جلو سرما و گرما را می‌گیرد، حالا نام این را چه باید گذاشت؟ آیا می‌توان نام همه اینها را زندان گذاشت و اظهار تأسف کرد که پا در کفش و سر در کلاه و تن در پیراهن زندانی شده و آرزوی آزاد شدن اینها را از این زندانها کرد؟! آیا می‌توان گفت خانه و مسکن داشتن محدودیت است و منافی آزادی است؟! و

تقوا هم برای روح مانند خانه است برای زندگی، و مانند جامه است برای تن. اتفاقاً در قرآن مجید از تقوا به جامه تعبیر شده، در سوره مبارکه اعراف آیه ۲۶ بعد از آنکه نامی از جامه‌های تن می‌برد می‌فرماید: **و لباس التقوی ذلک خیر**: یعنی تقوا که جامه روح است بهتر و لازمتر است.

آن وقت می‌توان نام محدودیت روی چیزی گذاشت که انسان را از موهبت و سعادت محروم کند، اما چیزی که خطر را از انسان دفع کند و انسان را از مخاطرات صیانت می‌کند او مصونیت است نه محدودیت، و تقوا همین است. تعبیر به مصونیت نیز یکی از تعبیرات امیرالمؤمنین علیه السلام است.

در یکی از کلماتش می‌فرماید: **ألا فصولها و تصونوا بها**؛ یعنی تقوا را حفظ کنید و بوسیله تقوا برای خود مصونیت درست کنید.

امیرالمؤمنین علیه السلام تعبیری بالاتر از این هم دارد که نه تنها تقوا را محدودیت و مانع آزادی نمی‌داند

بلکه علت و موجب بزرگ آزادی را تقوای الهی می‌شمارد. در خطبه ۲۲۸ می‌فرماید:

**فان تقوی الله مفتاح سواد و ذخیره معاد و عتق من کل فلکة و نجات من کل هلکة بها ینجع الطالب و ینجر الهارب و تنال الرغایب.**

یعنی تقوا کلید درستی و اندوخته روز قیامت است، آزادی است از قید هر رقیبت، نجات است از هر بدبختی بوسیله تقوا انسان به هدف خویش می‌رسد و از دشمن نجات پیدا می‌کند و به آرزوهای خویش نایل می‌گردد.

تقوا در درجه اول و بطور مستقیم از ناحیه اخلاقی و معنوی به انسان آزادی می‌دهد و او را از قید رقیبت و بندگی هوا و هوس آزاد می‌کند، رشته حرص و طمع و حسد و شهوت و خشم را از گردنش بر می‌دارد، ولی بطور غیر مستقیم در زندگی اجتماعی هم آزادی بخش انسان است، رقیبت‌ها و بندگی‌های اجتماعی نتیجه رقیبت معنوی است، آن کس که بنده و مطیع پول یا مقام است، نمی‌تواند از جنبه اجتماعی، آزاد زندگی کند لهذا درست است که بگوییم **عتق من کل ملکة**، یعنی تقوا همه‌گونه آزادی به انسان می‌دهد، پس تقوا تنها نه این است که قید و محدودیت نیست بلکه عین حریت و آزادی است.<sup>۱</sup>